

زندگی، شخصیت و مکتب صدر المتألهین

قسمت پانزدهم

استاد سید محمد خامنه‌ای

اوست و همانگونه که صدر متألهان دوران، به شاگردان خود آموخت، آموختن و علم اندوختن، ذره‌ای بر وجود خود افزودن است و قطره‌ای بر تُنکاب (تُنک آب) خویش ریختن تا رودباری سترک شود و دریا گردد.

دانش، و آموختن آن، تنها نقشی نیست که بر لوح دل نگاشته شود، و معلّم، صورتگری نیست که هر روز با قلم خود تصور و تصدیقی بر ذهن شاگرد بیفزاید بلکه بر اساس مبنا و بینش آسمانی خود صنعتگری است که شاگرد را در کارگاه خود می‌سازد و هر روز قطعه وجودی بر وجودش می‌افزاید.

استادی و معلّمی - در این بینش - نوعی آفرینش است و خلیفه خدا، یعنی انسان علیم و حکیم، برای خود آفریدگاری است که خمیر مایه عقل هیولانی بشر را به عقل ملکوتی می‌رساند و تجلی خلاقیت و فیض ربوبی است که بیدریغ و سخاوتمندانه دانش خود را به کاسه ذهن تلمیذ می‌ریزد و چراغی است که او را از ظلمت جهل به نور معرفت می‌کشانند.

آنروز که دانش و حکمت، تنها در خانه انبیاء یافت می‌شد، فرستادگان بحق باری تعالی و تقدس، نخستین آموزگاران بشر بودند و چون این رودباران از دامن کوهستان جدا شده و به بستر گسترده تاریخ افتاد، بهم پیوسته و در دامن حکیمان زمان قرار گرفت و حکیمان و فیلسوفان، دؤمین معلمان بشر شدند، و از ایران و هند و بابل و مصر به سراسر جهان، از مغرب تا مشرق سرازیر گشتند، و اراضی موات دلها را به طراوت حکمت خود زنده کردند و دانشها پدیدار شد از این درخت و میوه‌ها داد از هر شاخه، تا با مروز که هزاران چشمه دانش هست و چندین و چند شاخه فلسفه و هزاران فیلسوف و دانشمند که هر یک بزعم خود نقش پیامبری می‌گزارد و از حقیقت

شاگردان ملاصدرا

پدیده معلّمی و شاگردی و فلسفه تلمذ و فراگیری از استاد، پدیده‌ای در خور توجه از دیدگاههای فلسفی و علمی و جامعه شناختی است. اگر زندگی یک دانشمند را در گاهشمار زمان جهان فقط یک ضربه نبض انسان کبیر بدانیم، زنجیره ارتباط مستمر استادان و شاگردان، و پدیده همبستگی استادی و شاگردی در دانش و فلسفه، بمعنای جریان حیات در اندام تاریخ و روح جهان است. با این پدیده است که حکمت و دانش دست بدست می‌گردد و پرورش و پالایش می‌یابد. همچنانکه اگر تناسل نمی‌بود، سلسله حیات بشر گسسته می‌شد و انسانی بر روی زمین باقی نمی‌ماند، اگر تعلیم و تعلّم در جامعه بشری وجود نداشت نسل دانش و اساس حکمت که روح آفرینش و نردبان کمال انسان است - از هم می‌گسیخت و بشر در شمار دیگر جانداران، بی امید و بی انتظار، دوران زندگی را می‌پیمود و سرانجام حیوانگونه، سر به بالین مرگ می‌نهاد.

اما سرنوشت انسان از بامداد خلقت، چیزی جز این بوده است؛ فجر حیات بشر با تعلیم آدم آغاز می‌شود و ذات مقدس باری تعالی، درس «اسماء» را به جانشین زمینی خود می‌آموزد. برق عشق بر می‌خیزد و ابلیس را می‌راند و فرشتگان رابه سجده وا می‌دارد و همین تعلیم است و آن معلم اول، که بذر دانش و حکمت پا می‌گیرد و نهاد بشر بر پایه استادی و شاگردی گذاشته می‌شود و انسان بیتابانه، نه کوسی فلک را زیر پا می‌نهد تا گوهر دانش را بچنگ بیاورد.

حکمت و دانش برای انسان نقش ایوان نیست، که پایبست آن است؛ و کمال ثانی نیست که «کمال اول»

و حق، سخن می‌گوید و اینهمه آوازه از آن قانون است که در چنگ پیامبران و شاگردان آنان یعنی حکیمان نهفته بود. کم توجهی به حکمت، که امروز کم آوازه‌ترین نغمه‌ها از اوست، ستمی است به تاریخ علم و شناختن معلمان حقیقی بشر یعنی حکیمان، ستمی است بر انسانیت؛ زیرا که پس از گذشت هزاران سال از فجر حکمت و حکمت آموزی، اینک صدر مثلهانی است در برابر ما پیامبروار که پژواک پیامش هنوز در گوشه‌هاست و شاگردانش که پس از چهار قرن کبابه تربیت و رهبری انسان قرن معاصر را بر دوش می‌کشند و چراغ نجات مردم جهان را از بند دیوان استکبار جهانی در دست دارند، پیامبرانه رستاخیز بپا می‌کنند و انقلاب الهی و اسلامی بر پا می‌سازند.



نخستین مسئله، که در فصل شاگردان و بازماندگان فلسفی ملاصدرا پیش نظر قرار می‌گیرد آنست که چرا و چگونه، وی با آنهمه شهرت علمی که او را شهرآشوب زمان خود ساخته بود، و با آن سابقه حضور در حوزه‌هایی گرم مانند اصفهان و شیراز و قم، و پس از سالیانی دراز که پیش از آنرا در کهک و پس از آن عمر پربرکت داشته و شاگردانی مانند فیض و فیاض پرورانده - جز از چند تن شاگرد، نامی از دیگر شاگردانش باقی نمانده و در حافظه وقایع نگار زمان چرا از آنهمه شاگردان نامی ثبت نشده است؟

بیشترین عددی که درباره شاگردان این حکیم در کتب ثبت شده عدد ده نفر است - که بهمین سبب آنان را «عشره مبشره» نام داده‌اند - اما نام همه همین ده نفر حواریون او نیز مذکور نیست و جز نیمی از آنان مشهور نمی‌باشند. اگر قیاس و محاسبه آماری ملاک باشد باید او را دارای دهها و بلکه صدها شاگرد برجسته دانست، زیرا نزدیک به دهسال در عین کمال فضل و شهرت در شیراز و در مدرسه خان، یکه سوار میدان حکمت و حدیث و تفسیر بوده و حسب قاعده زمانه بایستی از شهرهای دور برای کسب فیض به گرد او آمده باشند و از خرمن او خوشه‌ها برده باشند. پیش از آن نیز نزدیک بیست سال در قم و حوالی آن (کهک) بوده و در قم حوزه‌ای از حکمت و کلام بپا ساخته که بحدس و گمان چنین می‌آید که پیشتر از آن، سابقه نداشته، یعنی همان حوزه حکمت و عرفان که پس از خود به شاگردش شیخ عبدالرزاق فیاض سپرده و حکمائی مانند قاضی سعید قمی از آن برخاسته‌اند. دوران زندگی او در اصفهان نیز، که بتحصیل معارف

عالیه در نزد میرداماد و شیخ بهاء می‌گذشته، چون دوران بروز کمالات و فضل علمی و فلسفی او نیز هست، بنابراین قاعده جاری در حوزه‌های علمیه - از قدیم تا با امروز که فضلا و طلاب برجسته، همراه و همزمان تحصیل خود، بتدریس نیز اشتغال داشته و طلاب جوانتر نزد آنان دروس پائینتر را می‌آموخته‌اند، از اینرو وی که در آن سالها حدود بیست و شش تا سی سال و بیشتر داشته بایستی بنابراین قاعده بخشی از اوقات خود را به پرورش و آموزش شاگردان می‌پرداخته بویژه که برابر سنت و عادت دیگر اساتید، او نیز برخی شاگردان خود را به وارث علمی خود واگذار می‌نموده‌اند.

اگر جمع این زمانها را چهل سال فرض کنیم و شوق به آموزش و عشق به شاگرد پروری و تبلیغ رسالت الهی در ترویج حکمت را در این حکیم بپذیریم، عدد شاگردان او از هزار هم بیشتر خواهد شد. با وجود این، هیچیک از اینهمه شاگردان او جز دو سه تن - که آنها را می‌شناسیم - معروف تاریخ نیستند و همین ننگ برای تاریخ و تاریخنگاران آن دوره کافی است.

در میان شاگردان این حکیم، فیض کاشانی و ملاعبدالرزاق لاهیجی از همه معروفترند و بسبب نزدیکی بسیارشان به استاد، و گریهی که زندگی این سه بهم خورده بود، ما نیز در ضمن زندگینامه ملاصدرا و بمناسبتهایی از آن، بشرح پاره‌ای از زندگی ایندو (فیض و فیاض) پرداخته‌ایم و در اینجا به مرور آن می‌پردازیم.



✦ معتم منتگری است که شاگرد را
 در کارگاه خود می‌سازد و هر روز
 قطعه وجودی بر وجودش می‌افزاید

فیض کاشانی

معروفترین شاگردان ملاصدرا فیض کاشانی است که هم در عرصه حدیث و تفسیر و اخلاق عالمی کم نظیر است و هم در عرفان و ذوقیات. وی در خانواده‌ای زاده شده که هم پیش و هم پس از وی همه عالمان دین بودند و خدمات بسیار به دانش و معارف اسلامی نموده‌اند. پدر وی یکی از فقها و علمای بنام زمان خود و بنام ملا

مرتضی مشهور به شاه مرتضی است، که بدامادی ضیاء العرفای رازی، مردی از اصحاب ذوق و عرفان و دارای مقامات معنوی، مفتخر گشته و از این وصلت فرزندان بی پرومند و پرتمر همچون فیض پدید آمده است.^(۱)

نام نخستین فیض، محمد بود، سپس موصوف به محسن گردید و بعدها از طرف ملاصدرا به لقب فیض نیز نایل آمد و از اینرو او خود را «محمد بن مرتضی الملقب به محسن»، و گاهی «المشتهر بفیض»، معرفی می‌کند.

نقاط عمده زندگی وی - برخلاف بیشتر دانشمندان ما - بسبب زندگینامه علمی مختصری که خود وی نوشته است، روشن است. وی به تاریخ تولد خود اشاره نکرده و همین اندازه می‌گوید که علوم ادبی و عربی و منطق و... علوم دینی را همچون مقدمه دانش آموزی، در کاشان و نزد پدر و دایی خود فرا گرفته است، این دوره بیست سال اول زندگی وی را تشکیل می‌دهد.

چون پدر وی (شاه مرتضی) در سال ۱۰۰۹ هـ ق در کاشان در گذشته، بنابراین در نزد پدر باید فقط مقدمات نخستین یعنی ادب و زبان عربی را فرا گرفته و بیشتر دانش آموزی او در نزد دایی او پسر ضیاء العرفای رازی بوده باشد. در آن زمان اصفهان پایتخت صفویه شده بود و مرکز علمی و فقه و فلسفه و علوم رایج آنروزگار بشمار می‌رفت. فیض در سن بیست سالگی از کاشان به اصفهان رفته است و خود چنین می‌گوید:

«در بیست سالگی به اصفهان رفتم و آن شهر را جامع علما دیدم، از اساتید آن حوزه، علوم ریاضی و غیره فرا گرفتم در اینحال خبر تشریف فرمایی

کم توجهی به حکمت که امروز کم آوازه‌ترین نتمه‌ها از اوسته ستمی است به تاریخ علم و شناختن معلمان حقیقی بشر.

سید ماجد بحرانی به شیراز رسید (در گذشت در سال ۱۰۲۸) بدان شهر رفتم و قریب دو سال علم حدیث را بسماع و قرائت از محضر وی استفاده کرده و به اجازت روایت حدیث از آن شیخ نایل گشتم و در علوم حلال و حرام و سایر احکام صاحب بصیرت شدم بطوریکه از تقلید مستغنی گردیدم...

از این عبارات چنین بر می‌آید که اولاً وی مدت زیادی

در اصفهان نمانده زیرا اگر تولد او را آنگونه که مشهور است ۱۰۰۷ بدانیم (یا برابر گمان ما ۱۰۰۵ (یا ۱۰۰۶) باشد) وی در بیست و پنج یا شش سالگی به اصفهان رفته، و چون وفات سید ماجد بحرانی ۱۰۲۸ هـ ق است و فیض دو سال نزد او بوده، پس حداکثر سال ۱۰۲۶ به شیراز رفته، بنابراین توقف او در اصفهان کمی بیش یا کمتر از یکسال است.

ثانیاً از تعبیر دیگر او که در حوزه اصفهان علوم ریاضی و غیره فرا می‌گرفته - که قاعدتاً شامل طب قدیم و نجوم و اسطرلاب و باصطلاح، علوم پایه امروزی است - بدست می‌آید که در فقه و حدیث و کلام و فلسفه و عرفان نیازی چندان در خود نمی‌دیده و با وجود آنهمه اساتید بزرگ مانند میرداماد و شیخ بهاء و میرفندرسکی و دهها فقیه و فیلسوف و دانشمند مشهور دیگر به درس هیچیک از آنها نرفته است.

سبب انتخاب حوزه درس سید ماجد بحرانی که تازه به شیراز آمده بود، یکی شهرت بسیار او در حدیث و شیخوخت او بوده که سفر یا مهاجرت او از حوالی عراق و بحرین به شیراز در حوزه‌های آنروز سرو صدای بسیار براه انداخته بوده است و فیض را مانند دیگر مشتاقان حدیث بسوی خود کشانده است. و دیگر باصطلاح گرایش او به حدیث و محدثی بوده است که از سفر بیتابانه و سریع او از دار العلم اصفهان به شیراز و کارها و تألیفات گسترده او در حدیث می‌توان استنباط کرد.

بنابراین گزارش، وی حداقل دو سال پیش از فوت سید ماجد بحرانی به شیراز رسیده و به درس حدیث او رفته. اگر فوت سید ماجد را با فاصله اندکی از مراجعت فیض از شیراز فرض کنیم، سال ورود او به شیراز ۱۰۲۶ - یا حتی زودتر از آن است، یعنی ۱۰۲۵ و شاید زودتر - خواهد بود.

بهر حال، وی دو سال در محضر سید ماجد به فرا گرفتن حدیث - یا بگفته خود او «علم الحدیث» - مشغول بوده با دو طریق سماع (یعنی شنیدن از زبان استاد محدث) و قرائت. (یعنی خواندن حدیث - معمولاً از روی کتاب - برای استاد تا استاد آن را تصدیق و تصحیح کند و اجازه روایت بدهد یا آن را نقد نماید).

بعقیده علمای حدیث، روش سماع برترین روشهاست زیرا استاد در گفتار، کمتر اشتباه و سهو می‌کند تا در استماع و از شیخ بهاء در اینباره شعری عبری نقل

۱ - فیض پنج برادر بنامهای ضیاء الدین محمد (۹۸۶ متولد) صدرالدین محمد (۹۹۸) عبدالغفور (۱۰۰۸) و مرتضی (۱۰۱۰) و چند خواهر (احتمالاً سه تن) داشته است.

شده^(۱)، و قرائت حدیث و عرصه آن به استاد با وجود کمال نسبی، همپایه سماع نیست ولی این دو روش - باصطلاح: تحمّل حدیث (یعنی اخذ و نگهداری آن) - دو روش ممتاز در فراگیری حدیث و رابطه با استاد آن است، و از اینجا می توان درجه توانایی ورشد دانشجوی حدیث و حتی شیوه استاد و درجه قرب او با شاگرد را گمانه زد. فیض از سوی استاد به درجه کسب «اجازه» حدیث (یعنی جواز روایت آن حدیث از استاد و سلسله روات پیش از او) نایل آمد و بقول خود او - نه فقط یک راوی حدیث که - مجتهد در استنباط احکام شرعی گردید و کتاب او بنام «الوافی» شاهد بر این مدعاست. وی این کتاب را، بگفته خود، برای بهبود کاستیهای کتب اربعه حدیث (کافی، من لا یحضر، تهذیب، استبصار) پرداخته است و آنرا بهتر و برتر از آن کتب می داند، و صاحب نظران

کرده و شمار آنرا از دست داده بوده است. از قرائن بدست می آید که این سفر اولین آشنایی فیض با شیخ بهائی بوده است زیرا اگر چه سه سال پیش از آن نیز در اصفهان بوده، ولی بدلایلی نامعلوم به وی دسترسی نیافته و گرنه بدلیل اهمیت موضوع به آن اشاره می کرد و از وی اجازه روایت می گرفت؛ و نیز اسمی از میرداماد، و دیگران نیز، که موطن فقه و حدیث بودند - ولی بعدها با درس وی آشنا شده و بر کتاب «الرواشح السماوی» وی شرحی نوشته - (و یا ملاصدرا که بعد به آن اشاره خواهیم کرد) نبرده و این نیز می تواند دلیل بر نیافتن توفیق حضور و درس آنان بیکی از دلایل و اسباب احتمالی باشد.



❖ معروفترین

شاگردان ملاصدرا

فیض کاشانی است که هم

در عرصه حدیث و تفسیر و اخلاق

عالمی کم نظیر است و هم در عرفان و ذوقیات.

نیز بر آن گواهی می دهند.

بازگشت فیض از شیراز و درس سید ماجد به اصفهان را می توان اماره کمال و کفاف فضل و دانش او در حدیث دانست، اما بگفته وی با ورود به اصفهان به حوزه شیخ بهاء عاملی شتافته است آنجا که می نویسد: آنگاه به اصفهان مراجعت کرده و از محضر شیخ بهاء الدین عاملی استفاده کردم و از وی اجازت روایت گرفتم.

اخذ اجازه روایت از شیخ بهاء صریح است در آنکه در نزد شیخ بهاء نیز به تحصیل حدیث پرداخته و اگر این جمله نمی بود، گمان ما بیشتر به آنسو می رفت که وی با بینبازی که در حدیث در خود می دیده، بسا در نزد شیخ علم تفسیر یا فقه و مانند اینها را فرامی گرفته است.

این سیراب نشدن تشنگان حدیث و سنت و مستسقی گونه بسراغ هر آبشخور حدیث و معارف اهل بیت علیهم السلام رفتن و از هر چشمه جرعه ای نوشیدن، خود شیوه و سنتی در میان طلاب و مشتاقان حدیث بوده، چنانکه راویان حدیث گاهی برای شنیدن حتی یک حدیث بلاواسطه، از پیامبر صلی الله علیه و آله یا ائمه اهل بیت راههای دراز و رنجهای بسیار سفر را تحمل می کردند؛ و نیز از یکی از علمای متأخرین نقل شده (بنقل عیقات الانوار) که تاهزار فرسنگ پیاده در طلب حدیث شتافتن را بر می شمرد، غیر از آن سفرها که

فیض در دنبال این تاریخچه می نویسد که «چون استطاعت حج داشته همراه برادر کوچکترش به حج و مکه رفته و به فیض حج نائل آمده» و بشرف ملاقات نواده شهید ثانی - یعنی شیخ محمد فرزند شیخ حسن فرزند زین الدین عاملی (متوفای ۱۰۳۰ هـ) - مشرف گشته و از آن بزرگوار نیز اجازه حدیث گرفته است و در بازگشت از حج برادر هیجده ساله ولی فاضل و مجتهدش بوسیله دزدان و راهزنان عرب شهید گشته است.

وی در دنباله زندگینامه خود می نویسد:

«بعد از حج، شهر یشهر می گشتم و هر جا

دانشمندی می یافتم از او استفاده می کردم».

یعنی نه رنج سفر و نه داغ برادر، هیچیک انگیزه و عشق جوشان او به دانش را نکاسته و از پا در نیاورده، شهر یشهر بدنبال دانشمندان می گشته تا بر توشه و توان علمی خود بیفزاید، ولی نه شهرهایی که به آنجا سفر کرده معلوم است و نه مقصود او از دانش. اما از سیاق کلام بر می آید که شهرهایی نسبتاً بسیار را زیر پا گذاشته و درس و علم دانشمندان آنجا را آزموده و از اینکه «هر جا دانشمندی»

۱ - «من بأخذ العلم عن شیخ مشافهته - یکن عن الزینغ و التحریف فی الحرم - و من یکن أخذاً للعلم من صحف - فاعلمه عند اهل العلم کالعدم» (مخلاة شیخ بهاء الدین عاملی).

بوده بسراغ او می‌رفته بدست می‌توان آورد که غرض اصلی او علم الحدیث یا تفسیر نبوده و حکمت و عرفان و علوم دیگر را نیز می‌طلبیده و می‌خواست است.

موضوعی که شگفت آور است و جای تأمل دارد آنستکه فیض در این جستجو و پویش بیش از اندازه خود از اساتید معروفی که در فقه و حدیث و فلسفه و کلام و حتی عرفان در اصفهان بودند - بویژه میرداماد و میرفندرسکی که در آنزمان از ستارگان قدر اول حوزه علمیه اصفهان شمرده می‌شدند و شهرتی گسترده در سراسر ایران و شاید هند و عراق و مرزهای شمالی داشتند - هیچ نامی نبرده، گویی خود را نیازمند درس آنان نمی‌دانسته و در آن علوم به حد کفایت رسیده بوده است. شاید اگر شیخ بهاء در آن زمان زنده می‌بود فیض

بسراغ او می‌رفت و از دریای فیض و دانش او

بهره‌مند می‌شد ولی این احتمال نیز

وجود دارد که آنچه را که وی

از شیخ می‌خواست - یعنی

علم الحدیث و بویژه اجازة

روایت - بدست آورده بوده و به

علوم دیگری مانند ریاضیات و طب

و نجوم نیز خود را کمتر نیازمند می‌دیده و این

علوم را - بشیوه ملاصدرا قطب و مرشد آینده خود - «علم حقیقی» نمی‌دیده و عطش مشتاقی او از این قطره‌ها سیراب نمی‌شده و بدنبال گنجی می‌گشته که او را در عمر جاویدانش از دیگر علوم و علما بینای سازد.

فیض بفرجام، این گنج شایگان را یافت؛ این گنجینه گرانبها دو راه و دو در داشت یکی عرفان و حکمت متعالیه و دیگر قرآن و حدیث، و او صدرالمتألهین را مرشدی یافت که کلید هر دو در را در آستین و چراغ هر دو راه را در دست داشت، از اینرو، رو به درگاه او آورد و بشرف شاگردی او مفتخر گشت. از اینجاست که با تعظیم و تفخیم بسیار که درباره احدی بکار نبرده درباره ملاصدرا می‌نویسد:

«تا اینکه در قم به خدمت صدر اهل عرفان و

بدر فلک ایقان (ملاصدرا) آنکه در فنون علم باطن

امام عصر و وحید دهر بود مشرف گشتم، مقیم

آستان وی شده و بیش از هشت سال به مجاهده نفس

و ریاضیات مشغول...»

فیض از برکت این استاد یکتا و بیهمتای زمان، از هر

دو آبشخور حکمت - یعنی، عرفان و حکمت متعالیه از

یکسو و قرآن و حدیث از سوی دیگر - سیراب شد و

عطش بیتاب خود را بخوبی چاره کرد. این عبارت وی

نشان می‌دهد که:

اولاً وی پیش از آن زمان، ملاصدرا را نمی‌شناخته و از عمق و دامنه دانش و معارف او بیخبر بوده است. و این با آن فرضیه که ملاصدرا را شوهر خاله فیض می‌شمرد ناسازگار است مگر آنکه این وصلت و قرابت سببی را پس از آشنایی و فرضاً با تجدید فراش و موت و فقدان همسر اول بدانیم.

ثانیاً نشان می‌دهد که بیتابی و عطش دانش جوویی فیض فقط برای علوم و معارف الهی محض بوده نه علم الحدیث و درس تفسیر ظاهری، یا کتب فلسفه و الهیات، که بر سر هر کوی و برزن و در هر مدرسه و پای هر مأذن می‌توان یافت. با آنکه «علم» همواره شرف انسان و سبب کمال اوست، اما تعبیر «مشرف شدن به خدمت...» در نوشته فیض چیز دیگری است و تعارف و سخنوری و لفاظی نیست، بلکه کلماتی است نارسا و ناتوان از بیان عمق ارادت

فرزانه‌ای که سالها پس از مرگ استاد و مراد عزیز خود می‌گوید، رنجور پیری، و با داشتن کمالات علمی و

روحی و معرفتی که کمتر کسی به پایه او می‌رسد؛ الفاظی است که مانند خود انسان پایبند و زنجیری ماده، از رهگذر مادیت، از بیان و جلوه‌گر ساختن مفاهیم عالیة درون قلب این عارف ناتوان است.

ولی در فروغ سوسوی شمع لرزان کلمات آن می‌توان فضایی گسترده و اوج مفاهیم آنرا دریافت؛ پیداست که عاشقی شیفته و سرگردان بوده و محبوب گمشده بینشان را در برابر خود یافته است و بتعبیر لطیف پر معنای وی «مقیم آستان وی» شده است؛ و پیداست که گمشده این شیدا و جویای حق و حقیقت چیزی از مقوله الفاظ و عبارات نبوده و طعم یاده الست را می‌داده است. پیداست که آستان صدرالمتألهین آخرین ایستگاه حرکت و پویش او و قله فرازمنده همت او بوده و از اینجاست که دیگر فیض را در سفر و جستجو نمی‌بینیم و چون ستاره فرقدان - جدایی‌ناپذیر - در کنار قطب خود مشاهده می‌کنیم.

ثالثاً - از این عبارات به عمق دریای فضل استاد او صدرالمتألهین و قدرت جاذبه او می‌توان پی برد که چسان مردان مشتاق را بکمال مطلوبشان می‌رسانده و هر آنچه را که یک تلمیذ بصیر و گوهرشناس می‌خواسته به وی می‌داده است. صدرالمتألهین استاد و پیر مرشدی بود که گذرگاههای سلوک علمی و عملی را بخوبی می‌شناخت و از اینرو نه فقط مانند مرشدان طریقت، تلمیذان را با تربیت

♦ مستسقی گونه بسراغ هر آبشخور
حدیث و معارف اهل بیت (علیهم السلام) رفتن و از هر
چشمه جرعه‌ای نوشیدن، خود شیوه و سنتی در
میان طلاب و مشتاقان حدیث بوده.

◆ نه رنج سفر و نه داغ برادر، هیچیک انگیزه و عشق جوشان او به دانش را نکاسته و از پا در نیاورده شهر بشهر بدنبال دانشمندان می‌گشته.

بیست سالگی به اصفهان رفته است، این تاریخ درست بنظر نمی‌رسد زیرا:

۱- وی و برادرش بنا بنوشته خود او در سال ۱۰۲۹ از درس حدیث نوه شهید ثانی و زیارت حج، از مکه مراجعت نموده و وفات شیخ محمد حسن بن حسن بن شهید ثانی در سال ۱۰۳۰ هـ ق می‌باشد، پس ورود آندو به مکه حداقل یکسال پیش از آن (یعنی ۱۰۲۸) بوده و چون قبل از آن، یکسال هم نزد شیخ بهاء در اصفهان تلمذ کرده، همانگونه که گذشت - مبدء آن سال ۱۰۲۷ هـ ق خواهد شد و چون می‌گوید که دو سال نزد سید ماجد در شیراز درس خوانده پس آغاز درس او در شیراز در سال ۱۰۲۵ هـ ق بوده و ورود او به اصفهان یک یا دو سال پیش از آن تاریخ است زیرا در آندو سال در اصفهان بتحصیل علوم دیگر اشتغال داشته، بنابراین همه اینها، سال ورود او به اصفهان در سن بیست سالگی، سال ۱۰۲۳ - ۱۰۲۴ هـ ق می‌بوده و چون بیست سال را از آن سال کسر کنیم سال ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴ هـ ق برای سال تولد او بدست می‌آید و سال ۱۰۰۷ هـ ق نادرست است.

۲- بنابراین نوشته خود وی که می‌گوید «من برهه‌ای از زمان را در محضر والد، و دایی خود بتحصیل علوم ادبی و منطقی و... صرف کردم...»، فوت شاه مرتضی پدر فیض در سال ۱۰۰۹ هـ ق برابر با ماده تاریخ: «حیف از ملاذ اسلام» بوده اگر سال تولد فیض را سال ۱۰۰۷ بگیریم نتیجه می‌شود که وی از بدو تولد تا دو سالگی نزد پدر تلمذ می‌کرده و این قابل قبول نیست و حتی سال ۱۰۰۴ هم چندان درست بنظر نمی‌آید.

با این محاسبه عمر فیض نیز بیشتر از آنچه نوشته‌اند (که هشتاد و چهار سال بوده)^(۴) خواهد شد زیرا وفات او بنا بقول فرزندش محمد علم الهدی، در سال ۱۰۹۱ هـ ق ذکر شده و اگر تولد او ۱۰۰۴ باشد، عمر او هشتاد و هفت سال خواهد شد.

فیض غیر از برادر شهیدش - مرتضی - که متولد بسال ۱۰۱۰ بوده چهار برادر دیگر نیز بنامهای ضیاءالدین محمد (متولد ۹۸۶)، محمد مؤمن (متولد ۹۸۹) و صدرالدین محمد (متولد ۹۹۸) و عبدالغفور (متولد بسال

خویش پله پله به مقصد می‌رساند، بلکه بنیروی سترگ حکمت نظری و مکتب متعالی خود می‌توانست آنان را به اوج دانش حقیقی برساند و مرشد «حقیقت دست نیافتنی» برای دیگران، باشد.

و نکته‌های دیگری که در این چند سطر نوشته فیض هست و بر خرده بینان روشن ضمیر پنهان نخواهد ماند.



باری با یافتن صدرالمتألهین، دوران اول زندگی فیض، یعنی دانش آموزی ظاهری و جستجوگری از استاد و آموختن علوم دفتری پایان می‌رسد و دوره زندگی او، یعنی درس عشق و حقیقتجویی و سلوک باطنی، آغاز می‌گردد. اگر دوران نخست را سفر اول معنوی و روحی او از اسفار اربعه بدانیم، دوره دوم نیز سفر دوم است که هشت سال و شاید بیشتر طول می‌کشد.

زمان آشنایی و برخورد فیض با ملاصدرا در قم را باید پس از سال ۱۰۳۰ هـ ق و احتمالاً سال ۱۰۳۱ هـ ق دانست زیرا بنا بر آنچه پیش از این گفتیم^(۱) قبول دعوت ملاصدرا برای رفتن به شیراز و سفر او در حدود سال ۱۰۳۸ هـ ق یا کمی پس از آن است و چون فیض هشت سال پیش از آن به خدمت استاد شتافته پس باید کمی پس از تاریخ (۱۰۳۰ هـ) باشد.

می‌دانیم که هم شیخ بهائی و هم استاد دیگر فیض یعنی نوه شهید ثانی که مقیم مکه بوده هر دو در سال ۱۰۳۰ هـ ق درگذشته‌اند و قاعدتاً تلمذ وی و برادرش در مکه پیش از آن (احتمالاً اوائل ۱۰۲۹ هـ)^(۲) بوده و چون پیش از آن بدرس شیخ بهائی رفته پس باید سال درس او با شیخ بهائی را ۱۰۲۸ هـ ق بدانیم. از اینرو آشنایی او با ملاصدرا پیش از ۱۰۳۱ هـ ق نبوده است.

مطلب دیگر که مناسب است در همین جا بررسی شود سال تولد فیض است. تاریخ تولد فیض را ۱۰۰۷ هـ ق نوشته‌اند و این با داده‌های دیگر زندگی وی همساز نیست. همانگونه که گذشت^(۳) با توجه به تاریخ وفات شیخ بهاء (۱۰۳۰) و سید ماجد بحرانی استاد دیگر فیض (۱۰۲۸) و تاریخ وفات نوه شهید ثانی در مکه (۱۰۳۰ هـ) و بنا بر خود نوشت فیض درباره آغاز زندگانش که می‌گوید در

۱- ر.ک: ملاصدرا، زندگی، شخصیت، مکتب، ج ۱.

۲- در مقدمه وافق (چاپ جدید ص ۳۰) آمده است که تولد مرتضی برادر شهید هبجده ساله فیض در سال ۱۰۱۰ هـ ق و شهادتش بدست راهزنان سال ۱۰۲۹ هـ ق بوده است.

۳- ر.ک: ملاصدرا، زندگی، شخصیت، مکتب، ج ۱.

۴- بر سنگ قبر او در کاشان نوشته شده: «قبض المعتمم بحبل الله المؤمن المهیمن محمد بن مرتضی المدعو بمحسن سنه ۱۰۹۱ و هو ابن اربع و ثمانین...»

۱۰۰۸) داشته و محتمل است میان نفر دوم و سوم، دو خواهر و میان برادر سوم و چهارم یک خواهر دیگر نیز داشته، زیرا اگر واسطه عددی سال ۹۸۶ با ۹۸۹ را (که سه سال بوده) فاصله طبیعی سنی میان این برادران و خواهران بدانیم این را می توان قرینه‌ای بر اینکه فیض متولد ۱۰۰۴ بوده نه بیشتر، دانست و العلم عند الله.



باری با نزدیک شدن فیض جوان به پیری برنا دل و سالک و استاد معرفت، و دل سپردن به او، دیگر از او جدا نشد تا بار خود را بست و فیض عظمای خود را از دست استاد فیاض خود گرفت. وی همانگونه که در احوال خود نوشته است:

«تا اینکه در قم به خدمت صدر اهل عرفان و

وی در رساله «الإنصاف فی بیان الفرق بین الحق و الاعتساف» - که بنظر می‌رسد مربوط به اواسط (و شاید اواخر) عمر اوست، انگیزه‌های خود را در گزینش راه سلوک عرفانی، که در واقع سبب سر سپردن به صدرالمتألهین و ملازمت درگاه اوست، بیان می‌کند. وی در اول آن رساله چنین می‌نویسد:

«اما بعد، فهذه رسالة فی بیان طریق العلم بأسرار الدین المختص بالخواص والأشراف تسمى بالانصاف لخلوها من الجور والاعتساف. چنین گوید مهتدی به شاهراه مصطفی محسن بن مرتضی... که در عنفوان شباب، چون از تفقه در دین و تحصیل بصیرت در اعتقادات و کیفیت عبادات بتعلیم ائمه معصومین علیهم السلام آسودم چنانکه بتوفیق حق سبحانه در هیچ مسئله‌ای محتاج به تقلید غیر معصوم نبودم، به خاطر رسیدن که در

◆ فیض از برکت این استاد یکتا و بیهمتای زمان، از هر دو آبشخور حکمت - یعنی، عرفان و حکمت متعالیه از یکسو و قرآن و حدیث از سوی دیگر - سیراب شد

تحصیل معرفت اسرار دین و علوم راسخین نیز سعی نمایم شاید نفس را کمالی حاصل آید، لیکن چون عقل را راهی به آن نبود و نفس را در آن پایه ایمان که بود، دری نمی‌گشود و صبر بر جهالت هم نداشت و علی الدوام مرا رنج می‌داشت بنابراین، چندی در مطالعه مجادلات متکلمین خوض نمودم و بآلت جهل در ازاله جهل سعی نمودم! و چندی طریق مکالمات متفلسفین بتعلم و تفهم پیمودم، و یکچند بلند پروازیهای متصوفه، در اقاویل ایشان دیدم، و یکچندی در رعوتهای^(۳) من عند یبین^(۴) گردیدم، تا آنکه گاهی در تلخیص سخنان طوایف اربع، کتب و رسائل می‌نوشتم و گاهی از برای جمع و توفیق، بعضی را در بعضی می‌سرشتم من غیر تصدیق بکُلها... فلم اجد فی شیء من اشاراتهم شفاء علتی... فتمثلت بقول من قال: «خَدَعُونِي، نَهَبُونِي، أَخَذُونِي، غَلَبُونِي، وَعَدُونِي، كَذَبُونِي، فإلني من أظلم؟! ففررت إلى الله من ذالك...»

بدر فلک ایقان (ملاصدرا) - آنکه در فنون علم باطن، امام عصر و وحید دهر بود - مشرف گشتم، مقیم آستان وی شده و بیش از هشت سال بمجاهده نفس و ریاضات مشغول، تا در علوم باطن نیز بصیرت حاصل گشت و در آخر الأمر به شرف مصاهرت وی نائل و دختر او را در نکاح خویش آوردم.

در این هنگام از ملاصدرا تقاضای مراجعت به شیراز شد و او پذیرفت و بهمراه استاد به شیراز رفتم و نزدیک دو سال در آنجا اقامت کردم و از آن پس به کاشان مراجعت و به امر تدریس و تبلیغ و تصنیف پرداختم...^(۱)

از عبارات بالا بر می‌آید که وی با یافتن ملاصدرا، دیگر بسراغ استاد دیگری نرفته، او که خدایگان خود را یافته بوده، شریک و انباز بر او گماشتن را بیمعنی می‌دانسته و چون با دریا همراز و همساز گشته بوده به تَنكُّ آبهای دیگر چه نیاز می‌دیده از اینرو «مقیم آستان» وی شده و «بیش از هشت سال» از محضر او جدا نشده و سرانجام به شرف دامادی ملاصدرا نیز رسیده و به خانواده او پیوسته است. فیض پس از مراجعه صدرالمتألهین به شیراز، همراه او شده و دو سال نیز - موسی وار - بر میقات خود افزود و «عشره کامله» کرده است.^(۲)

۱ - رساله شرح صدر - بقلم فیض.

۲ - اشاره به زندگی موسی و شعیب.

۳ - کز راهی بیشعوری.

۴ - کسانی که از پیش خود سخن باقی می‌کنند و مکتب می‌سازند.

وی با یافتن ملاصدرا دیگر بسواغ استاد
دیگری نرفته، او که خدایگان خود را یافته بوده
شریک و انباز بر او گذاشتن را بی‌معنی می‌دانسته.

و آن مکتب در یوزگی می‌کند ولی نا امید به جای خود باز می‌گردد و عمر خود را تلف شده می‌یابد.
علم به جهل، خود یکی از مقامات عالیة انسانی است که فیض از آن بر خوردار بوده، از طرفی «صبر بر جهالت» نداشته و علم به جهل او را «علی اللوام رنجه می‌داشته»، از طرفی کلام متکلمین نامدار عصر در اصفهان و اطراف ایران و فلسفه متفلسفین و استماع مقالات و مشاهدۀ مقولات صوفیه آن دوره که بازاری گرم در ایران و ایالات عثمانی داشتند - او را قانع نمی‌کرده و عطش او را برطرف نمی‌ساخته و جهل او را که زخم عمیقی در جاننش داشته درمان نمی‌نموده است.

وی در این دوران از گروهی نام می‌برد و بر آنها نام «مین عندیین» می‌گذارد که روشن نیست از کدام طایفه‌اند اما بنظر می‌رسد که دکانداران و معرکه سازانی شیاد و قلاش بوده‌اند که «از پیش خود» علم و معرفت می‌یافته‌اند و بی آنکه بر استوانه‌ای از عقل یا نقل یا کشف بر نشسته باشند مانند متکلمان از دین، و مانند فلاسفه از عقل، و مانند صوفیه از کشف و شهود حقایق دم می‌زده‌اند و تلبیس ابلیس را بکار می‌بسته و مردم را در وادی حیرت سرگردان می‌گذاشته و یا می‌ربوده‌اند.

مسلم است که این گروهها و اشخاص کسانی غیر از صدر المتألهین پیر و مرشد همیشگی او بوده‌اند زیرا دیدیم که او را «صدر اهل عرفان و بدر فلک ایقان»، می‌نامیده و «آنکه در فنون علم باطن، امام عصر و وحید دهر بوده» و بقول خود او در قصیده‌ای:

تازه شد روح، بیک جرعه از آن می که چشید

وقت «پیران جهان» خوش، که جوانم کردند^(۱)
نکته سوم آنکه کشف صدر المتألهین همچون جایگاهی ماندنی و پناهگاهی امن و کعبه امیدی برای رفع و زدودن جهالت نفس و پرورش روح خود برای رسیدن به کمال غائی، پس از تمام این مراحل و طی تمام این منازل بوده است. پژوهش در آثار و افکار فیض نشان می‌دهد که وی استاد حقیقی خود ملاصدرا را الگویی آرمانی و نمادی دلپذیر و نهایی برای خود یافته و این چراغ هدایت الهی بوده است که وی را بر آستانه آن حکیم رهنمون گشته است.

نکاتی در این عبارات هست که در آشنایی با زندگی و شخصیت فیض، روشنگر راه است، اول آنکه دوران آموزش علوم ظاهری و بویژه فقه و حدیث و اعتقادات در اوایل دوره جوانی و نوجوانی و بقول خود او در «عنقوان جوانی» بوده است. فیض عمر پر برکتی داشته، از جمله برکت دوران جوانی اوست، دوره‌ای که در برخی محصلان و طلاب بی‌طالت نسبی می‌گذرد و برخی آن را صرف در مقدمات علوم می‌کنند و نهایت کارشان در دهه‌های سوم و چهارم عمر است، ولی فیض که از کودکی به آموختن علوم دینی مشغول شده توانسته در نوجوانی طومار درس فقه و حدیث را بسته بکناری بگذارد و به علوم دیگر پردازد.

اگر تولد او را سال ۱۰۰۳ هـ ق بگیریم بیست سال بعد را (که از کاشان به اصفهان آمده) می‌توان همین دوره دانست و از اینرو شتافتن به درس شیخ بهائی و سید ماجد و محدثان بزرگ را باید دوره تکمیلی او شمرد. اما عبارت او در رساله شرح صدر که صاحب بصیرت شدن و از تقلید غیر مستغنی گشتن را همان دوره فراغت از درس سید ماجد (حدود سال ۱۰۲۶) نشان می‌دهد، به این معناست که مقصودش از عنقوان جوانی همان دوران پیش از سال ۱۰۳۰ است که اگر سال ۱۰۰۳ را از آن کسر کنیم بیست و پنج سالگی او بدست می‌آید و اگر تولد او سال ۱۰۰۷ باشد، بیست و سه سال بوده و این هر دو را می‌توان - با کمی تقریب - نوجوانی و عنقوان جوانی وی دانست.

نکته دیگر آنکه تحصیل کلام و فلسفه و تصوف وی پس از دوران تحصیل فقه و حدیث و علوم مقدماتی بوده است. زیرا در این عبارات می‌گوید که چون از تفقه و بصیرت در اعتقادات و عبارات فارغ شده و به حدّ اجتهاد رسیده، متوجه شده که محض فقه و علم ظاهری به حدیث و ضبط و حفظ و حمل ظاهری آن کمال نفس نیست بلکه کمال ظاهری است و «اسرار دین و علوم راسخین» یعنی ائمه معصومین علیهم السلام را بردل کشف نمی‌کند و برایمان عامیان چیزی نمی‌افزاید.

از اینرو برای رسیدن به «کمال نفس» و «ایمان یقینی» و «اسرار دین و علوم راسخین» همچون ابراهیم علیه السلام پیش و کوشش می‌پردازد و بر در این و آن می‌رود و از این مکتب

جملات و تعبیراتی که وی در رساله الانصاف بکار برده شباهت بسیار به رساله سه اصل و کسر اصنام الجاهلیة ملاصدرا دارد. وی نیز مانند استاد خود عمر خود را در تحصیل علوم ظاهری یا علوم مدعی معرفت حقیقی، تباه شده می‌داند و هم معارف و حقایق فلسفی و عرفانی راستین را در آستین قرآن و حدیث و عترت می‌بیند.

آهنگ کلام او در مقدمه این رساله همان آهنگ پرطنین مقدمه اسفار اربعه است، و رنج دل فیض همان رنج، و شکایت او همان شکایت از ابناء روزگار و مدعیان شرع و عقل. با آنکه معارف حدیث پیامبر ﷺ و اهل بیت را می‌ستاید و آنرا امید نجات و سعادت خود می‌داند ولی محدثان زمان و متکلمان را «اصحاب الفضول، المنتحلین متابعة الرسول» می‌خواند که «اغضوا العینین و رفضوا الثقلین و أحدثوا فی العقاید بدعاً و تحزّبوا فیها شیعاً» و در این اوصاف علمای شیعه و غیر شیعه یکسان و شریکند و مماثل.

از ایسن کلمات و عبارات می‌توان دانست که صدرالمتألهین، برای فیض و دیگر خواص شاگردانش آخرین منزلگاه سیر علمی و دانشپژوهی او بوده و ساحل امن ایمان. وی در غزلی گفته است:

هر جمیلی که بدیدیم بدو یار شدیم
هر جمالی که شنیدیم گرفتار شدیم
کبریای حرم حسن تو چون روی نمود
چار تکبیر زدیم از همه بیزار شدیم
در پس پرده پندار بسر می‌بردیم
خفته بودیم و زهی‌های تو بیدار شدیم



باری، فیض با یافتن کعبه امید خود، صدرالمتألهین، دیگر او را رها نکرد، هشت سال پیایی در محضر او ماند و علاوه از تجربه‌های او در حکمت و عرفان به زبان قرآن و

بقول خود، مدت هشت سال بدینگونه «به ریاضت و مجاهده» مشغول بود. با آنکه دست قضا استاد او را بسوی شیراز کشانید.

همانگونه که پیش از این (در جلد اول) گفتیم سفر ملاصدرا از قم به شیراز را باید حدود سال ۱۰۳۹ هـ ق - یا کمی پس از آن - دانست^(۱). حدود یکسال پیش از آن فیض، دختر ملاصدرا را بزنی می‌گیرد و در سفر شیراز فرزند نخستین آنها - محمد ملقب به علم الهدی (متولد ۱۰۳۹) نوزادی است به‌مراه آنان، فیض دو سال دیگر را برای اكمال فیض خود از استاد فیاض، در آنجا می‌ماند و آخرین اسرار معرفت را می‌آموزد و سپس با توشه باری سنگین، از آداب معرفت آموزی از قرآن و حدیث و سلوک عقلی و قلبی و با دامنی پر از مایه‌های علمی و ذوقی و قلبی سرشار از شوق ارشاد و تربیت به زادگاه خود باز می‌گردد. (سال ۱۰۴۱ یا ۱۰۴۲).



بازگشت فیض به کاشان، فیضی بودن الهی که به کاشان برگشته بود، با خرمنی از دانش ظاهری و باطنی بدامان، که سبق فقه از پدر برده و گوی عرفان از جد خود (ضیاء العرفاء) رپوده بود. کاشان آزمان شهری آباد و بزرگ بوده که سیاحان آندوره همگی آنرا ستوده‌اند و شوالیه تا ورنیه فرانسوی درباره این شهر نوشته است: «کاشان شهر بزرگی است و جمعیت زیاد دارد...»

کاشان را از دیرباز دارالایمان نامیده بودند زیرا مانند قم پایگاه تشیع بود، در دورانهایی که اکثریت حاکم غیر شیعه وجود تشیع و اعتقاد به امامت اهل بیت معصومین علیهم السلام را تاب نمی‌آوردند و با کمتر بهانه‌ای شیعیان را قتل عام و غارت می‌کردند این شهر خانه امن شیعه شمرده می‌شد. علاوه بر آن، ایندو شهر - کاشان و قم - همواره مجمع علما و فقها و محدثان شیعه نیز بود و بحکم طبیعت و فرهنگ تشیع، عرفان شیعی نیز در آن راه داشت و اشخاص برجسته و ممتازی در همه این معارف، در آن شهرها حضور داشتند و دیدیم که یکی از آخرین

◆ فیض عمر پر برکتی داشته،

از جمله برکت دوران جوانی اوسته

دوره‌ای که در برخی محصلان و طلاب بیطالت نسبی می‌گذرد.

۱ - تولد محمد فرزند فیض و نوه ملاصدرا در اوایل سال ۱۰۳۹ بوده و منافات ندارد که در اواسط یا اواخر آن سال سفر شیراز روی داده باشد.

جان گرفتن از نوش کلام الهی آشنا شد. و لذت مستی این شراب الستی را برد و خود مانند مغیچگان باستان، کمر به خدمت پیر مغان بسته و اسرار عشق و مستی را آموخت و

حلقه این زنجیره‌ها جدّ فیض و پدر او بودند که فیض می‌رفت که جای آنان را پر کند.

خود وی در زندگینامه‌اش چنین نوشته است: «... به کاشان مراجعت و به امر تدریس و نشر علم و تبلیغ دین و تصنیف مشغول شدم، و گاه در زاویهٔ قریهٔ قمصر با جمعی از خواص اصحاب در اقامه نماز جمعه و عبادات و گاه در وسط بلد کاشان به آن وظیفه مقدم بودم، چون در میان عالمان غیر از من معتقد به وجوب عینی نماز جمعه نبود؛ تا اینکه شاه صفی مرا به اصفهان دعوت کرد»

مثلاً تدریس، تبلیغ، تصنیف سه شأن مهم از شئون علماست، بویژه در شهرهایی که این سه شاخه یا سه ضلع صورت تخصص بخود نگرفته و مردم آنجا به آن هر سه، نیازمند عالمی از علما، یا علمی از علوم باشند.

آنچه که امروز دسترس و از دید تاریخی برای ما

عالمی که از ملکوت علم خود به ناسوت عامه مردم تنازل می‌کند و دانش خود را برابر نیاز مردم، مانند شیری که از پستان مادر می‌جوشد، به کام کودکان مستمند مردم می‌ریزد، مصداق این شعر اوست که «وین سعی می‌کند که بگیرد غریق را».

از تألیفات و آثار او که بگذریم - که خود نیازمند فصلی مستقل و بحثی گسترده است - موضوع تدریس و آموزش اوست. از نوشته‌های او پیداست که همانند ذوق و لطافت طبعی که داشته و بصورت شعر آشکار می‌شده، گویا دارای بیان جذاب و دلپذیری نیز بوده است. بیان شیوا و حسن تقریر از ابزار اصلی استادان و مدرسان می‌باشد و استاد او - صدرالمتألهین - نیز بدین کمال آراسته بوده است. وی مانند ابری پر بار بر خاسته از اقیانوس و مشتاق بادیه نشینان تشنه لب، به شهر خود

◆ محض فقه و علم ظاهری به حدیث و ضبط و حفظ و حمل ظاهری آن کمال نفس نیست بلکه کمال ظاهری است.



◆ صدرالمتألهین، برای فیض و دیگر خواص شاگردانش آخرین منزلگاه سیر علمی و دانش‌پژوهی او بوده و ساحل امن ایمان.

برگشته بود تا سرریز و فیض دانش و معارف سرشار خود را بر دامن مشتاقان آن بریزد، همانگونه که خود وی گفته است:

سرزدریای حقایق چون برون آوردیم

بر سر اهل سخن ابر گهربار شدیم
در زمینهٔ تبلیغ نیز گرچه مدرک کافی - در حال حاضر - در اختیار ما نیست ولی همواره سنت سنتیه بزرگان دین آن بوده که بامردم سخن بگویند و معارف دینی و احکام و واجب و حرام به مردم بیاموزند و به آنان درس اخلاق و تقوا و پاکی بدهند. فیض در میان فقهای آن دوران جزء فقهای اندکی است که در آن دوران به وجوب عینی نماز جمعه معتقد بوده و به آن فتوا داده‌اند و خود این عمل مستلزم سخنرانی برای مردم و رساندن پیام دین به آنان می‌باشد. سخنرانی پس از هر نماز جماعت نیز عادت می‌بوده که معمولاً فقها داشته‌اند.

وی بسبب این اعتقاد فقهی و نظری خود در هر شهر و حتی روستایی بوده نماز جمعه را بر پا می‌کرده است و چون این خبر شهرت یافته و بسود یا بزیان او - نقل

روشن است تصنیفات و کتب و نوشته‌های اوست. برای فیض بیش از یکصد و چهل کتاب و رساله و شرح و تعلیقه و ترجمه و تلخیص و تحریر و تفسیر نام برده‌اند.

نگاهی به فهرست آثار او نه فقط نشاندهنده تسلط و مهارت او در رشته‌ها و شاخه‌های علوم گوناگون و تضلع او در آن دانشهاست که حتی نشاندهندهٔ روحیات و افکار او نیز هست، که پُر کاری و همت عالی و ذوق، نمونه‌ای از آن است.

فیض علاوه بر داشتن فضل و کمال علمی و رتبهٔ والای حدیث و تفسیر و فقه و فلسفه و کلام و عرفان و بسیاری فنون دیگر، دارای همت والایی است که پرکاری و کثرت تألیفات او نشانه‌ای از آن است. خصلت مردمی بودن و به نیاز روزمرهٔ مردم عادی نظر داشتن در او بصورت آثار فارسی و فارسی نویسی از ترجمهٔ متون عربی گرفته تا نوشتارهای عادی و یا علمی - هویداست، دانشمندی که بفکر انباشتن علم و نگهداشتن آن در انبار ذهن و حافظهٔ خود باشد بقول سعدی: مانند آن زاهد و عارف مجرد است که «گلیم خویش بدر می‌برد ز موج» و

می‌شده، بفرجام به گوش شاه صفی رسیده و چون اصولاً اقامه نماز جمعه یکی از خواستهای سیاسی صفویه بود، او را برای اقامه نماز جمعه در پایتخت به اصفهان دعوت نموده است.

شاهان صفویه در مشی سیاسی شدت با حکومت رقیب و عنود خود، عثمانیها، همچشمی داشتند حتی مانند آنان کاخ سلطنتی خود را «عالی قاپو» یا «باب عالی» نام گذاشتند (که هنوز در میدان معروف به میدان امام در اصفهان باقی است). تشکیل سپاه شاهسون بتقلید از سپاه ینی چری عثمانی انجام شد و تشکیل حوزہ‌های علمیه و رسمی ساختن نهاد روحانیت و فقها نیز گرده برداری از نهاد فقه حنفی در حکومت عثمانی بود.

عثمانیها برای بدنام کردن حکومت اسلامی و شیعی صفویه در تبلیغات خود آنان را خارج از اسلام معرفی و منکر ضروریات دین و مانند اینگونه تهمتها قرار می‌دادند. یکی از نقاط ضعف شیعه که مذاهب دیگر بر آن خرده می‌گرفتند، عملی نکردن نماز جمعه بود که در قرآن به آن تصریح و خواسته شده است (سوره جمعه) با آنکه بسیاری از فقها به وجوب آن - وجوب عینی یا تخییری - فتوا داده بودند و رساله‌ها و کتبی در اینباره نوشته و در دست بود ولی عملاً این واجب، تعطیل گردیده و فقهای معاصر شاه صفوی حاضر به اقامه آن نبودند.

بسیب همین عوامل بیرونی بود که شاه صفوی بفرجه بهره‌برداری از این عالم شهیر و تأسیس نماز جمعه در شهرها - و نخست در پایتخت - افتاد و بهمین انگیزه از فیض که آن زمان بسیار معروف به فضل و تقوا شده بود دعوت رسمی بعمل آورد (ظاهراً اواخر دههٔ چهارم قرن یازدهم)

صریح عبارت فیض نشان می‌دهد که فقهای آن زمان همه منکر وجوب نماز جمعه بوده‌اند و حتی محتمل است که آن را واجب تخییری و شاید مستحب هم نمی‌دانسته و به حرمت آن (در زمان غیبت امام زمان (عج)) اعتقاد داشته‌اند. این پدیده یعنی اتفاق تمام یا اکثریت فقهای یک زمان به چیزی که ادلهٔ فقهی به مخالف آن گواهی می‌دهد، پدیدهٔ تازه‌ای نیست و یکی از مسائل قابل تحلیل جامعه‌شناسی فقاہت و اجتهاد است که بایستی در جای خود بررسی شود.

بهر حال فیض بانگیزه دوری از مقام و گریز از اشتغال به امور مربوط به دربار و نزدیک شدن به شاه و شاید برای پرهیز از درگیری با فقهایی که سابقهٔ مخالفت آنان را با اساتیدش - ملاصدرا و میرداماد - دیده و یا شنیده بود و از هوا پرستی و بیتقوایی آنان آگاه بود، زیر بار این مسئولیت

ترفت و خود او می‌نویسد که:

«...تا اینکه شاه صفی مرا به اصفهان دعوت کرد و اصرار داشت که در خدمت او باشم. از قبول خدمات دولتی عذر خواستم، عذرم را پذیرفت از آن پس فارغ البال مدتی مدید زیسته و به امر تدریس و تألیف و عبادت مشغول بودم و به آنچه می‌رسید قانع بوده و بسر می‌بردم و از برکت روزی حلال، ابواب علم روز بروز بر من گشوده‌تر می‌شد و اسرار کلام نبی ﷺ و ائمه علیهم‌السلام بر من کشف می‌گردید. تا آنکه مکتوب شاه عباس ثانی رسید...»

دعوت شاه صفی معلوم نیست که با نامه بوده - آنطور که شاه عباس دوم عمل نموده - یا آنکه او را بحضور طلبیده یا آنکه خود او گذرش به کاشان افتاده بوده است. برای سفر شاه صفی به کاشان دو تاریخ ذکر شده یکی سال ۱۰۳۶ است که بسیار بعید می‌نماید زیرا فیض طلبه جوانی در قم بوده و نزد ملاصدرا تلمذ می‌کرده، و دیگر سال ۱۰۵۲ است که همان سال در گذشت اوست.

بنابراین احتمال قوی آنست که دعوت با قاصد و سفیر و نامه بوده است نه بصورت حضور در اصفهان و نزد شاه، که با طبع فیض نیز سازگاری نداشته است. ولی جمله «در اکرام و اعزاز من کوشید...» ظاهر در آنست که به اصفهان سفر کرده و مدتی میهمان شاه و بسیار معزز و مکرم بوده و این احتمال نیز - با وجود استغنا و علو طبع و زهد فیض - بعید بنظر نمی‌رسد زیرا شاهان صفویه علیرغم قساوت و آدمکشی و فسق و ارتکاب حرام، ظاهری آراسته و دین - پرور داشتند و اعتقاد عام و خاص بر آن بود که حافظ لوی اسلام واقعی و تشییع و مدافع و محافظ دماء شیعه از دستبرد و ترکنازی از یک و حکومت عثمانی هستند و کمک به آنها ولو از راه کمک فرهنگی و علمی و تبلیغی و احیاء مساجد و مدارس واجب عینی شرعی و عقلی است.

بهر حال، فیض از قبول خدمات دولتی - که مقصود همان امامت جمعه و شیخ الاسلامی است - عذر خواسته و بسبب موقعیت خود و حسن بیان و تقریر، عذرش پذیرفته شده و باز به گوشه امن خود بازگشته است.

♦ باری، فیض با یافتن کعبه امید خود، صدرالمتألهین، دیگر او را رها نکرده هشت سال پیاپی در محضر او ماند و علاوه از تجربه‌های او در حکمت و عرفان به زبان قرآن و جان گرفتن از نوش کلام الهی آشنا شد

دوران سلطنت شاه صفی از ۱۰۳۷ یا ۱۰۳۸ تا سال ۱۰۵۲ بوده است (حدود چهارده سال) گرچه روشن نیست که دعوت فیض در چه سالی بوده ولی می‌دانیم که فیض در سالهای اوائل آن حدود سال ۱۰۴۱ در شیراز و نزد ملاصدرا بوده و پس از آنکه به کاشان و قمصر بازگشته مدتی زمان لازم بوده تا به شهرت برسد وصیت نماز

می‌کردند و بر سر هر کوی و برزن و در هر مسجد و منبر، او را بدعتگذار و نوکر دربار می‌خواندند و برخی دیگر که حتی به وجوب آن معتقد بودند برای تفرقه افکنی و کاستن از اعتبار نماز جمعه مرکزی رسمی، خود در روستاها و گوشه کنار نماز جمعه بر پا می‌ساختند که فیض از آن به «شَقِّ عَصای مسلمین» یاد کرده است.

♦ دانشمندی که بفکر انباشتن علم و نگهداشتن آن در انبار ذهن و حافظه خود باشد بقول سعدی، مانند آن زاهد و عارف مجرد است که «گلیم خویش بدر می‌برد ز موج».

همانگونه که برای فیض عارف و متقی و معلم اخلاق واضح و روشن بوده، منشأ عمده این کار رقبای او «حَبِّ ریاست» یا جاه‌طلبی و مقامدوستی شمرده می‌شده و فیض در قصیده آموزگارانه خطاب به این دسته، که بسا دارای مراتب علمی بالایی نیز بوده و نسب علمی به بزرگان می‌برده‌اند، اینگونه گفته است:

ای آنکه تویی عامه را قدوه و سرور
 گه جلوه به محراب کنی، گاه به منبر
 گر بهر خدا می‌کنی این کار، زهی اجر
 ورقصد دگر، دیو تو را کرده مستخر
 کاری نبود پیشنمازی که خردمند
 زان فخر نماید که منم بهتر و مهتر
 بر واعظیت داشته گر حَبِّ ریاست
 از بهر تو درکار بود واعظ دیگر
 در وعظ مگر آنچه نه خود می‌کنی آن را

یا روی سخن گاه مواعظ به خود آور
 عیب است چو خود پاک نباشی ز معایب
 با غیر بگویی که زخود عیب برون بر
 غمناک شوی گر نکنی جای به محراب

یا شادشوی زآنکه روی بر سر منبر
 یکی از فوائد نماز جمعه و جماعت را فیض «تألیف قلوب» و نزدیکی‌سازی دلها و عقیده‌ها و روشها و همکاریهای عامه مردم در امور اجتماعی می‌داند، و بحق، این نهاد دیرینه اسلامی نقشی بزرگ و تاریخی در جوامع مسلمان داشته و انقلابها و سازندگیها و نهادهای اجتماعی خیرخواهانه دیگر از آن بر خاسته است و مسجد و جماعت شاید تنها نهاد خود جوش موفقی است که توانسته اهداف اجتماعی، دینی، تربیتی، سیاسی، و حتی آموزشی و اقتصادی را تحقق بخشد و مردم را از برکت گرد

جمعه‌اش اصفهان و دربار آن را فرا بگیرد.

بنابراین بایستی سالهای نزدیک ۱۰۵۰ در دهه چهل قرن یازدهم را زمان دعوت مذکور گرفت که انجام آن بازگشت فیض به حال سابق و درس وعظ و جماعت و خودسازی و عبادت او بوده است. اما این دوران راحت و شیرین او بقائی نداشت.

با مرگ شاه صفی و جانشینی شاه عباس دوم (۱۰۵۲) ه) دعوت به امامت جمعه پایتخت از سوی شاه صفوی تکرار شد و فیض اینبار دعوت شاه را پذیرفت و به اصفهان رفت و بر کرسی امامت جمعه پایتخت نشست. خود وی چنین نوشته است:

«... تا آنکه نامه شاه عباس ثانی رسید و دعوت شدم که برای نماز جمعه و تدریس به اصفهان بروم و در مسجد جامع عتیق که بوسیله آن سلطان تعمیر شده بود نماز جمعه اقامه کنیم»

دلیل این پذیرش بسا تغییر شرایط روزگار و رفع موانع بوده است و یا ممکن است بسبب «فشار مقتضی». چون شاه عباس ثانی بین سالهای ۱۰۵۲ و ۱۰۷۷ سلطنت کرده و بقرینه تعمیر مسجد جامع - کهنه یا عتیق - که مدتی بطول می‌انجامیده، می‌توان این واقعه را چندین سال پس از سال ۱۰۵۲ دانست.

قبول این سمت برای فیض مهم و دشوار بود و انجام آن با توجه به رقبائی که خود را فقیه و شایسته الطاف شاهی می‌دانستند نیز دشواریهایی داشت. رقبای او آرام نداشتند و پیوسته با زبان و عمل مخالفت خود را به مردم نشان می‌دادند و ژاژخایی و بدگویی می‌کردند.

برخی از آنان مخالف و جوب یا جواز نماز جمعه بودند و جویده برخی از فقها یا محدثان گذشته را نشخوار

هم آمدن بدور چراغ اسلام و نماز و قرآن، گرد هم آورده
بهترین صورت با همکاری و همفکری و همدلی با
یکدیگر آنان را به یکدیگر نزدیک کند.

فیض بدنبال اشعار گذشته خود، درباره این خاصیت
مساجد و نمازهای جمعه و جماعت چنین می‌گوید:

مفتاح ذرِ خیر بسود الفت یاران
اوقات نماز است که وا می‌شود این در

مگذار شود فوت نمازی بجماعت
«تألیف قلوب» است در آن، جان برادر

بس تیر دها بر هدف آمد ز عزیزان
جمعیت دلها چو شود نیک میسر

بر جنبش کوهی که ببندند گروهی
همت، گندش گر بود آن سد سکندر

در صورت اگر قوم کشیرند چو شد جمع
معناست یکی، نیست بجز یکتن و یکسر

اخلاص امام است، ولی، اصل در این کار
زیرا که همه چون جسدند او بمثل سر

اخلاص بود شرط امامت که دهد فیض
گر نزد تو باشد خبری، زان به من آور

تا من به غلامیت دهم خط و به مسجد
فیضی بوم از اجر ستاندن به پی سر

پیداست که این اشعار مخاطب ویژه دارد که بی
اخلاص و بیهدف اخلاقی و دینی، به ریاست و امامت

وی رشک می‌برده است و فیض را غاصب مقام خود
می‌دانسته، مردم را بجای تشویق به نماز جمعه و

جماعت، از آن گریزان و بیزار کرده و تفرقه و دو راهی در
میان مردم می‌انداخته است. اخلاص - که شرط عمده

عبادت و نماز، و بویژه نماز جماعت و امامت بر مردم
است - در او یافت نمی‌شده زاهد نماست ولی خود پرور،

خود پرست است ولی خداپرستی ادعا دارد، و جو فروش
است، در حاصل، و گندم نما، زهد و علم نمایشی او دامی

است برای شکار مردم و گذران بهتر زندگی مادی و سواری
بر مرکب ریاست و سروری؛ و بیاری و رایزنی شیطان،

فریبا و تزویرها در آستین دارد که مردم را از راه سالم
زندگی ربوده و از عارف و زاهدی راستین - همچون فیض

- دور نماید. بقول حافظ.
صوفی نهاد دام و در حيله باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه

زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
فیض، ساده ولی هوشیارانه، فریب و دغلی این فقیه

نمایان غیر متفقه و واعظان غیر متعظ را آشکار می‌کند و
با برهان خلف، بیصلاحیتی و نبود شرط اخلاص و
عدالت را در آنان بر ملاء می‌سازد.

لیکن چو بود پیشنمازی دگر آنجا
دائم که نشی مخلص، ای جان برادر

جایی که نمازی بجماعت شود آنجا
شرمت نشود، کردن جمعیت دیگر

در مسجد واحد دو امامت بیکی وقت
دل را کند از وحشت تفریق مکدر

در شرح بیک شهر روا نیست دو جمعه
تا جمع شود دل همه را کهنتر و مهتر

واجب بود آن را که بود جای بیرون
آید بسوی شهر و شود تابع یک سر

نی آنکه بود خانه او در وسط شهر
بیرون رود از شهر و کند جمعه دیگر

پوشد نظر از عیب خود و قدح نماید
در صاحب مسجد که منم از همه برتر

شق کرده عصای دل و دین را بریاست
گردن کشد از قوم و شود خرگله را سر

در مسزعه دین بهوی تفرقه کارد
تا وحشت دلهای جماهیر، دهد بر



بسیار سخن هست در این باب، و لیکن

خالی نکنند دل، رقم خامه و دفتر

باری، فیض وارسته گوشه گیر در این غوغای بی
اخلاصی و بیصدافتی، بانگیزه بر پا سازی نماز جمعه و

برقراری این آیین، و جلوگیری از تفرقه‌ای که بسبب امیال
و اغراض هواپرستانه مدعیان فقاها و امامت در اصفهان

روی داده بود مدتی در آنجا ماند. چون بنا بر گفته فیض، او
را شاه برای تدریس و اقامه جمعه دعوت کرده بود، طبعاً

بساط تدریس او نیز در آنجا گسترده و شاید گسترده‌تر
از کاشان و قمصر بوده است.

فیض با آنکه جامعیت داشته ولی به حدیث و تفسیر
از یکسو و عرفان از سوی دیگر گرایش بیشتری نشان

می‌داده، از اینرو بعید نیست که درس عمومی و ظاهر او
تفسیر قرآن و علم حدیث بوده و عرفان و معارف ناب را

در درس خصوصی و پنهان خود می‌داده است.

